

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۲۲ مارچ ۲۰۱۳

کابلین با خون می نویسند

(۶۰)

هر وقت به یاد آن روزها می افتم، دود از دماغم به هوا می رود

هشت ماه از ورود مجاهدین به کابل می گذشت. راکت های تنظیمی بلا وقفه پایتخت را می کوفتند. کابل در میان تنظیم ها طوری تقسیم شده بود که عبور از خطوط تقسیمات آن ها در حد سر به باد دادن بود. علاوه بر راکت های کور، قتل، غارت، اختطاف و باجگیری روزانه صد بار اتفاق می افتاد. ۱۱ جدی که ائتلافی بین گلبدین و دوستم به وجود آمد، کابل شاهد ویران کننده ترین جنگی دیگر شد. این بار جنگ بیشتر در ساحات مکروریان ها، قلعه زمان خان، شاه شهید و اطراف پل محمودخان متمرکز بود.

در این درگیری خونین نیروهای دوستم اکثر مناطق بارز در کابل را از دست دادند. نیروهای اتحاد اسلامی از سوی خیرخانه و قصبه به میدان هوایی حمله کرده، نیروهای دوستم را می کوفتند که ویرانی های بی شماری بر جا گذاشت. بالاخره دوستم مجبور به عقب نشینی به سوی چار آسیاب شد و از آن به بعد راکت پرانی بر شهر دو چندان گردید. در چار قلعه وزیرآباد به نام ولید درملتون، دواخانه ای داشتم و با برادر غلام عباس در آن منطقه زندگی می کردم. غلام عباس از سوی معینیت سواد حیاتی در ناحیه دهم سوپروایزر بود، ولی از چند ماه به این طرف که جنگ درگیر شده بود، از زندگی خبری نبود چه رسد که او به سواد و دانش مردم برسد. غلام عباس هم هر دو-سه ماه یک بار به شعبه رفته، گاهی معاش می گرفت و گاهی نمی گرفت. وی جمعا هشت سر عایله داشت و با زندگی بخور و نمیرش در دواخانه کار می کرد و با من در پانسمان زخمی ها کمک می نمود.

۱۱ جدی آنقدر کشته و زخمی داشت که امبولانس ها به اطراف مناطق درگیر با هزار مشقت نزدیک شده، مرده ها و زخمی ها را از روی جاده ها جمع می کردند و به شفاخانه ها انتقال می دادند. در شفاخانه ها اتاق ها پر شده، در راهروها و دهلزها هم زخمی ها را کنار هم چیده بودند. از دارو و بنداژ خبری نبود. بسیاری داکتران، خود در سوگ مرگ عزیزان نشسته بودند. این جنگ آنقدر کشته و زخمی داشت که کسی به درد کسی رسیده نمی توانست.

در جریان جنگ چند بار خالد را جهت آوردن دوا و بنداژ به دواخانه های دیگر فرستادم. عصر روز حینی که خالد باز هم به دنبال آوردن بنداژ به سوی یکی از دواخانه ها در حرکت بود، راکتی در نزدیکی اش فرود آمد که عده ای را به کام مرگ فرو برد و پارچه ای هم به ران خالد اصابت کرد. بعد از چند ساعت خونریزی، او را به دواخانه آوردند. در آن گیرودار، رساندن مریض به شفاخانه، خریدن مرگ به حساب می آمد، لذا با تلاش فراوان خونریزی اش را بند

کردیم. اما بعد از چند ماه به علت نبود دواي کافي پايش ميکروبي شد و داکتران مجبور شدند، آن را قطع نمايند. خالد پسر جوانم معلول شد.

فرداي آن در ۱۲ جدی با آن که از سوی خالد سخت به تشويش بودم، زخمی ها پيهم به خانه مراجعه کرده، مجبور شدم که به دواخانه بروم. معلوم می شد که شب گذشته افراد بسياری زخمی شده بودند. تا ساعت های دوازده ظهر ده ها زخمی مقابل دواخانه صف کشيدند. ديگر دوا و بنداژهايم ختم شده و دواخانه های ديگر هم چيزی نداشتند. باز هم عباس را به جاهائی که فکر می کردم دوا داشته باشد، روان کردم و تأکيد نمودم که زودتر برگردد. در مسير راه نارسیده به مسجد محمدیه چار قلعه و زیرآباد راکتی به پایه برق اصابت نموده و غلام عباس را تکه پاره کرده، به شهادت می رساند.

در انتظار بنداژ بودم که خبر شهادت عباس را برايم آوردند. زخمی هائی که به خاطر آمدن او و آوردن دوا و بنداژ لحظه شماری می کردند، با شنيدن اين خبر به گريه افتادند و با صدای بلند تنظيم ها و رهبران شان را نفرين می کردند. عباس را با جسد خون آلودش به خانه برديم. زن و فرزندان او را تکیه گاه خود داشتند، فریاد می کشيدند و جسد خون آلودش را در آغوش می کشيدند. حيران بودم که چه کار کنم. خالد مريض، صف زخمی ها در مقابل دواخانه و جسد توتۀ توتۀ شده برادرم.

عقب دار نيروهای دوستم به سوی چارآسياب آخرين مرمی های شان را به طرف کابل فير می کردند. نيروهای دوستم بالاحصار و ميدان هوائی را از دست داده بودند. در منطقه ما سکوت سنگيني حکمفرما شده بود. گاه راکتی از چارآسياب به سوی ما پرتاب می شد و گاهی از کوه تلویزیون به سوی چارآسياب، اما محل اصابت راکت ها که بی وقفه بر آن مناطق فرود می آمدند، مرکز شهر و مناطق اطراف پل محمودخان بود.

بالاخره عباس را به گورستان سپرديم. هفت سر عايله اش شب و روز برايش می گريستند. خالد که پايش را از دست داده و معيوب شده بود، به ايران رفت و تا حال در آوارگی به سر می برد، و من همچنان در پشت ويترين دواها در دواخانه نشسته، هر وقت که به ياد آن روزها می افتم، دود از دماغ به هوا می رود.